

## درس سوم مال مردم



### ماجرای اوّل

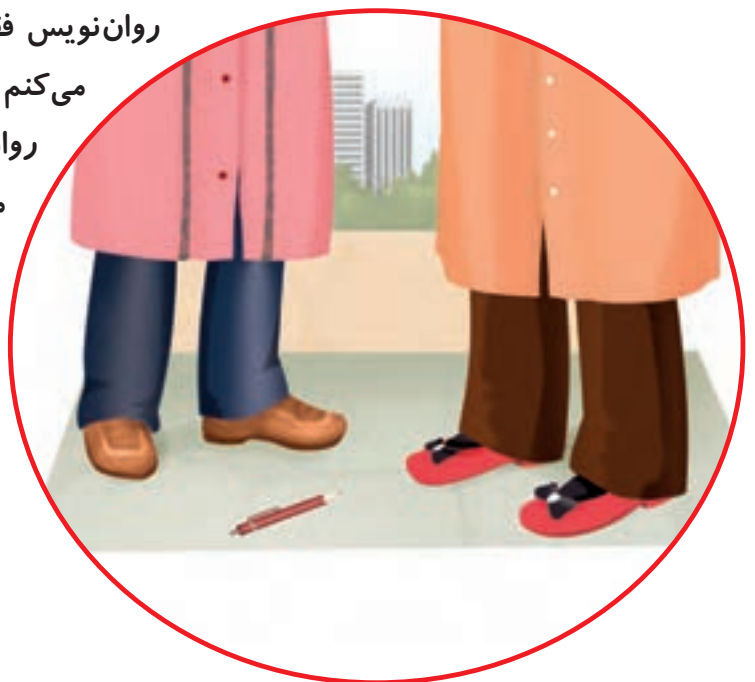
شادی تا نگاهش به روان نویس قرمز افتاد، چشم‌هایش برق زد.  
- چه جالب! عجب خوش شانسم!  
فوری خم شد؛ آن را برداشت و هیجان زده به دوستش گفت:  
«امروز صبح تصمیم داشتم از مغازه خودکار قرمز بخرم، اما یادم رفت؛ در عوض یک روان نویس قرمز پیدا کردم!  
چه روان نویس قشنگی!»

ستاره گفت: «اما اینکه مال تو نیست! زود برو این را داخل جعبه‌ی اشیای پیدا شده بگذار تا به دست صاحبش برسد.»

شادی روان نویس را در کیفش گذاشت و گفت: «این را که خودم هم می‌دانم. معلوم است که این برای صاحبش است. من فقط برای امتحان ریاضی از آن استفاده می‌کنم و بعد از امتحان، فوری روان نویس را در همان جعبه می‌گذارم.»  
ستاره گفت: «نمی‌شود!»

شادی ادامه داد: «ای بابا! خیلی سخت گیر هستی. من بیشتر از خودکار آبی‌ام استفاده می‌کنم. از این روان نویس فقط برای خط‌کشی و رسم شکل‌ها استفاده می‌کنم تا برگه‌ی امتحانی‌ام قشنگ‌تر شود؛ همین! با روان نویس، شکل‌ها زیباتر و پررنگ‌تر کشیده می‌شود.»

ستاره گفت: «وقتی این روان نویس مال شما نیست، حتی یک خط کوچک هم با آن نمی‌توانی بکشی!»



## ماجرای دوم

فریدون که کوچک‌ترین عموی فرهاد است، دیروز به خانه‌ی آنها آمد. پدر و مادر فرهاد رفته بودند بازار.

فریدون به فرهاد گفت:

«فرهاد جان! اگر می‌شود دوربین فیلم برداری پدرت را برایم بیاور. فردا با دوستانم می‌خواهیم برویم کوه‌نوردی!

می‌خواهم از کوهستان‌های اطراف شهر فیلم بگیرم. دوربینتان خیلی عالی است.»

فرهاد با تعجب گفت: «عموجان! دوربین پدرم مال خودش که نیست؛ دوربین اداره است. پدرم هنگام مأموریت‌های کاری از آن استفاده می‌کند.»

فریدون گفت: «فقط یک روز آن را می‌خواهم. قول می‌دهم به خوبی از آن مراقبت کنم و حتی یک خط هم به آن نیندازم.»

– البته پدرم خودش بهتر می‌داند؛ ولی من مطمئنم بابا قبول نمی‌کند.  
– از کجا می‌دانی؟

– چون روز جشن تولد من با تلفن همراهش فیلم گرفت. وقتی به او گفتم چرا با دوربین فیلم نمی‌گیری؟ گفت:

از دوربین اداره نباید استفاده‌ی شخصی کرد.



## ماجرای سوم

کنار خیابان پر از صندوق‌های میوه بود. من و جمشید از خیابان رد شدیم تا کمی انگور بخریم. کنار یکی از فروشندگان رفتیم و من کیسه‌ی نایلونی را از او گرفتم. جمشید گوشه‌ای ایستاد و من کنار صندوق‌ها رفتم. همه جور انگور داشت؛ ریز، درشت، سبز، سیاه، قرمز و ...

خوشه‌ای را برداشتم تا داخل کیسه بگذارم؛ با خودم گفتم: بهتر است امتحان کنم بینم شیرین هست یا نه؟

یک دانه داخل دهان گذاشتم؛ شیرین نبود! سراغ صندوقی دیگر رفتم و باز یک دانه دهان گذاشتم؛ آن هم شیرین نبود. از صندوق انگورهای سیاه هم یک دانه در دهان گذاشتم؛ آن هم شیرین نبود. به طرف فروشنده رفتم.



- آقا بفرما این نایلون را بگیر. انگورهایتان شیرین نیست.

فروشنده هم چیزی نگفت. به جمشید گفتم:

«برویم جای دیگر، اینها شیرین نیست.»

جمشید گفت: «پولش را دادی؟»

تعجب کردم.

- پول چی؟ من که انگور نخریدم!

جمشید ادامه داد: «آن چند دانه‌ای که در دهانت

گذاشتی چطور؟ باید فروشنده راضی باشد.»

### برایم بگو

احساس شما از اینکه ببینید شخصی بدون اجازه از وسایل دیگری استفاده می‌کند، چیست؛  
با او چه برخوردی می‌کنید؟ چرا؟

### کامل کنید

مادر مریم فراموش کرده بود ظرف همسایه را به آنها بازگرداند. استفاده از ظرف همسایه برای کارهای  
آشپزی در منزل .....

.....

سعید از نانوايي برگشت. نان‌ها را درون سفره گذاشت و دوباره آنها را شمرد. برای بار سوم شمرد.  
اشتباه نکرده بود. نان‌ها ۱۱ تا بود؛ اما او فقط پول ۱۰ نان را داده بود. پدر تا این ماجرا را شنید به  
پسرش گفت: .....

.....

پارچه‌های بریده‌ی همسایه‌ها، کنار چرخ خیاطی مادر برای دوختن آماده بود. سارا از پارچه‌های اضافی چند تکه برداشت و به بهاره گفت: با اینها برای عروسکم لباس بدوز. بهاره گفت: .....

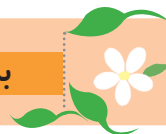
امروز پالتوی خود را در مدرسه گم کردم؛ همه جا را گشتم، ولی آن را پیدا نکردم. از اینکه بچه‌ها بشنوند یک کلاس پنجمی لباسش را گم کرده است، خجالت می‌کشیدم. بزرگ‌ترهایم هم ممکن بود از شنیدن ماجرا عصبانی شوند. یک پالتو روی جا لباسی یکی از کلاس‌ها توجهم را به خود جلب کرد. هیچ فرقی با پالتوی من نداشت ولی مطمئن نبودم مال من باشد، .....

## بین و بگو

کدام یک جزء اموال عمومی است؟ چرا؟



بهترین راه‌های استفاده از هر یک از این اموال عمومی چیست؟  
اگر هر یک از اینها جزء اموال شخصی شما یا خانواده‌تان باشد از آنها چگونه استفاده می‌کنید؟



«کم‌فروشی» به چه معناست؟  
کم‌فروشی با موضوع درس چه ارتباطی دارد؟



## درس چهارم دو نامه



فرشید با دقت به حرف‌های آقامعلم گوش می‌داد. فرهاد از انتهای کلاس با خشم به او زل زده بود و زیر لب غرغر می‌کرد:

حالا دوچرخه‌ی مرا می‌اندازی! حسابت را می‌رسم!

درس تمام شد. فرهاد برگه‌ای از دفترش کند و روی آن نوشت:

«فکر نمی‌کردم این قدر حسود و کینه‌ای باشی و چشم دیدن دوچرخه‌ام را نداشته باشی...»

وحید که کنار فرهاد نشسته بود تا چشمش به برگه افتاد با تعجب گفت: «منظورت چه کسی است؟ همین فرشید؟!»

فرهاد گفت: «هنوز او را نشناخته‌ای. به قیافه‌اش نگاه نکن، خیلی حسود است. امروز صبح که

می‌خواست دوچرخه‌اش را کنار دیوار بگذارد، دوچرخه‌ی مرا پرت کرد روی زمین!»

همین که زنگ تفریح را زدند، فرهاد برگه را جلوی فرشید انداخت و گفت: «حالا خوب است دوچرخه‌ات مال خودت نیست! مال پسر عمویت است. خودش دوچرخه‌ی نو خریده و این را بخشیده به تو!»

فرهاد با اخم به سوی در کلاس رفت؛ بعد سرش را برگرداند و گفت: «حالا نوبت دوچرخه‌ات است!»

فرشید سرش را پایین انداخت و چیزی نگفت. بچه‌ها یکی یکی از کلاس بیرون رفتند. فرشید تنها و غمگین، برگه را باز کرد و خواند؛ دلش گرفت؛ نزدیک بود گریه‌اش بگیرد؛ کنار پنجره ایستاد؛ چشمش به فرهاد افتاد که با خشم به طرف دوچرخه‌ی او می‌رفت... سر جایش نشست؛ چند لحظه به فکر فرو رفت؛ برگه‌ای برداشت و چند جمله روی آن نوشت؛ زنگ آخر با لبخند به طرف فرهاد رفت و برگه را به او داد. فرهاد با خشم برگه را مچاله کرد و دور انداخت.

وحید خنده‌اش گرفت و گفت: «ای بابا! اوّل بخوان بعد دور بینداز!»  
وحید برگه را در کیف فرهاد گذاشت.

فرهاد لبخند تمسخرآمیزی زد و گفت: «می‌اندازمش دور!»  
فرهاد یادش رفت برگه را دور بیندازد. آخر شب، هنگامی که می‌خواست کیفش را آماده کند، برگه را دید؛ با اخم آن را برداشت.

- حتماً چیزهایی نوشته تا جوابم را بدهد. برگه را با بی‌میلی باز کرد:

«به نام خدا. فرهادجان سلام! خیلی ببخشید دوچرخه‌ات را انداختم. باور کن دست خودم نبود. دیر به مدرسه رسیده بودم و می‌خواستم سریع به کلاس بیایم. پایم به جک دوچرخه‌ات گیر کرد و افتاد. همین!

اگر دوچرخه‌ات آسیب دیده خسارتش را می‌دهم. باور کن من، تو را دوست دارم. چند روز پیش دو تا از بچه‌های کلاس می‌خواستند باد دوچرخه‌ات را خالی کنند تا تو را اذیت کنند؛ اما من نگذاشتم. راستی یادت هست روز اول مدرسه، نصف میوه‌ات را به من دادی. پسر، تو خیلی مهربانی! فرهاد مات و مبهوت به متن نامه نگاه می‌کرد؛ آهی کشید و به پنجره چشم دوخت.



فرشید در حیاط قدم می‌زد.

فرهاد با چشم‌هایی سرشار از شرم، نگاهی به او انداخت؛

نمی‌دانست چه کار کند؛ به طرف فرشید برود یا

خود را قایم کند تا نگاه فرشید به او نیفتد.

با صدای بلند فرشید را صدا زد و به طرف او

دوید....



برایم بگو

هریک از این کارها در کدام رفتار شخصیت‌های داستان دیده می‌شود؟

بدگویی

تهمت

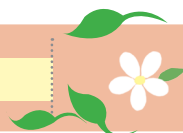


این کارهای زشت، چه نتایجی می‌تواند به دنبال داشته باشد؟

.....

.....

### بررسی کنید



با توجه به متن درس، با همکاری دوستانتان مشخص کنید.

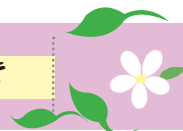
– چه کسانی رفتار شایسته داشتند؟

– در رفتار هر یک از شخصیت‌های داستان چه رفتارهای شایسته‌ای دیده می‌شود؟

– چه کسانی مرتکب خطا شدند؟

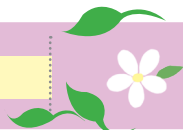
– در رفتار هر یک از شخصیت‌های داستان چه خطاهایی دیده می‌شود؟

### گفت‌وگو کنید



به نظر شما بهترین روش برخورد با کسی که پیش ما از دیگران بدگویی می‌کند، چیست؟

### ایستگاه فکر

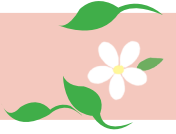


..... اگر کسی لقب زشتی به من نسبت دهد، ..... 

.....

..... اگر عیب یا اشتباهی در رفتار یکی از دوستانم باشد، ..... 

.....



دوست دارم زبان من دیگران را اذیت نکند؛

بنابراین ...



چه کارهایی را خدا نمی‌پسندد؟  
آنها را رنگ آمیزی کنید.

جواب سلام دادن	ناشکر بودن	احترام به دیگران	سخن خوب گفتن	دعوا کردن با دیگران	شکر گزار بودن		تهمت زدن	
	نرم و خوب سخن گفتن				سلام کردن	راست گویی		
بد رفتاری با پدر و مادر	پرخاش نکردن به دیگران	دنبال عیب دیگران بودن و عیب جویی کردن	با ادب سخن گفتن	طعنه زدن	با ادب بودن	سخن بیهوده گفتن	دعا برای دیگران	بدگویی کردن از دیگران
				دروغ گفتن				
تشویق کردن ظالم			حمایت از مظلوم	عصبانی نشدن			خبرچینی کردن	
خبرچینی نکردن			عیب جویی نکردن	القاب زشت به کار بردن	تشکر از دیگران	مسخره کردن		

در مورد کلمه‌ی مشاهده شده شعر یا ضرب‌المثل یا داستانی را برای دوستانتان بیان کنید.

اگر من به جای فرهاد بودم....

اگر من به جای وحید بودم....

اگر شما به جای یکی از دو شخصیت داستان (فرهاد یا وحید) بودید، چه می‌کردید؟

پاسخ خود را به صورت نمایش خلاق در کلاس بازی کنید.

# درس پنجم کوچک های بزرگ!



چشم‌هایم رو به ستاره‌ها بود و سرم روی بالشت.  
کم کم پلک‌هایم از بال زدن دست کشیدند!  
در همین لحظه، صدایی ظریف سکوت شب را شکست...  
چک چک چک ...  
از جا بلند شدم و به طرف آشپزخانه رفتم. از شیر ظرف‌شویی آب می‌چکید.  
آن را محکم بستم؛ اما باز چکه می‌کرد. مادرم آمد. او نیز هر چه تلاش کرد، سودی نداشت!  
گفت: «فردا که مغازه‌ها باز شد، تعمیرش می‌کنیم؛ سپس سطل بزرگی زیر شیر آب گذاشت تا آب هدر  
نرود.»

صبح، وقتی کنار شیر آب آمدم، دیدم نصف بیشتر سطل پر شده بود!  
مادرم آب سطل را داخل آب پاش ریخت تا روی گل‌ها پاشد؛ با لبخند نگاهم کرد:  
«قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود!»  
اگر این سطل نبود چه می‌شد؟  
حدود پنج لیتر آب، هدر می‌رفت.  
البته این آبی است که در شش ساعت جمع شده است؛ اگر یک شبانه‌روز چکه کند، می‌شود  
بیست لیتر و اگر کوتاهی کنیم و مثلاً تا پنج روز شیر را تعمیر نکنیم، می‌شود صد  
لیتر!

اگر در شهر بزرگ ما فقط شیر آب هزار خانه خراب باشد و آن را تعمیر  
نکنند، چقدر می‌شود؟

- صد هزار لیتر!

تازه این برای یک شهر است! اگر فقط ده شهر از کشور  
بزرگمان را در نظر بگیریم چقدر می‌شود؟  
- یک میلیون لیتر!!





خواهرم سفره را جمع کرد. یک تکه نان اضافه آمده بود؛ آن را داخل کیسه‌ای که نان خشک در آن بود، گذاشت. به او گفتم: «تا حالا حساب کرده‌ای چقدر می‌شود؟»  
با تعجب به من نگاه کرد: «منظورت چیست؟!»  
- اگر هر خانه‌ای هر روز فقط به اندازه‌ی یک سوم نان دور بریزد، هر سه روز می‌شود یک نان و در ماه، ده نان و در سال، صد و بیست نان!  
اگر هزار خانه این کار را بکنند، می‌شود صد و بیست هزار نان؛ این برای یک شهر!  
اگر فقط پنجاه شهر از کشورمان را حساب کنیم، چقدر می‌شود؟  
شش میلیون نان!  
هر سال شش میلیون نان دور ریخته می‌شود!!  
آبی که برای تولید نان‌ها استفاده شده است و در این هنگام به هدر می‌رود، بماند!



چشم‌هایم را باز کردم.  
با اینکه حسابی خوابیده بودم، حوصله نداشتم از رختخواب برخیزم؛ ساعت را نگاه کردم.  
بعد غلتی زد و به تابلوی نقاشی خیره شدم!  
چند دقیقه بعد غلتی به سوی پنجره ...!  
سپس، خوابیدن به پشت و تماشای سقف...!  
دوباره نگاهی به ساعت، نیم ساعت گذشته بود!  
مادرم آمد و صدا زد: «سهیل جان! بلند شو!»  
- بیدارم! نیم ساعت است بیدار شده‌ام!  
مادرم لبخندی زد و گفت:  
«تا حالا حساب کرده‌ای چقدر می‌شود؟»  
- چه حسابی؟! منظورتان چیست؟!  
- فکر کرده‌ای که اگر هر روز، نیم ساعت در رختخواب غلت بخوری و وقت خود را تلف کنی، چه می‌شود؟!



قطره‌های آب! تکه‌های نان! لحظه‌های عمر! ...  
کوچک‌هایی که بزرگ هستند!  
و گاهی خیلی بزرگ!  
فکرش را هم نکرده بودم که این چیزهای کوچک ...

## برایم بگو

چه نمونه‌های دیگری از این کوچک‌های بزرگ سراغ دارید؟

## گفت‌وگو کنید

با گفت‌وگو در گروه و کمک آموزگار، نمونه‌هایی از اسراف را در مدرسه‌ی خود فهرست، و راه‌حل‌های جلوگیری از آنها را پیشنهاد کنید.

شماره	نمونه‌هایی از اسراف در مدرسه	راه حل پیشنهادی
۱		
۲		
۳		
۴		

## ایستگاه فکر

با توجه به جمله‌ی زیر در هریک از این موارد، اسراف چگونه روی می‌دهد؟

اسراف نکردن یعنی درست مصرف کردن و درست مصرف کردن یعنی به جا و به اندازه مصرف کردن

وضو و غسل

بازی‌های رایانه‌ای

تماشای تلویزیون

اسراف در هر کدام چه نتایجی را به دنبال خواهد داشت؟



از این تصویرها چه برداشت‌هایی دارید؟



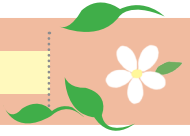
.....

.....

.....

.....





در هر یک از موارد زیر چگونه باید عمل کنیم؟



روز جمعه است و دوست دارم ساعت‌ها بازی کنم...

تعطیلات تابستان است و می‌خواهم همه‌ی برنامه‌های تلویزیون را تماشا کنم...



مدادم کوچک شده است ولی هنوز در دستم جا می‌شود؛ دوست دارم از مداد جدیدی استفاده کنم که پدرم برایم خریده است...



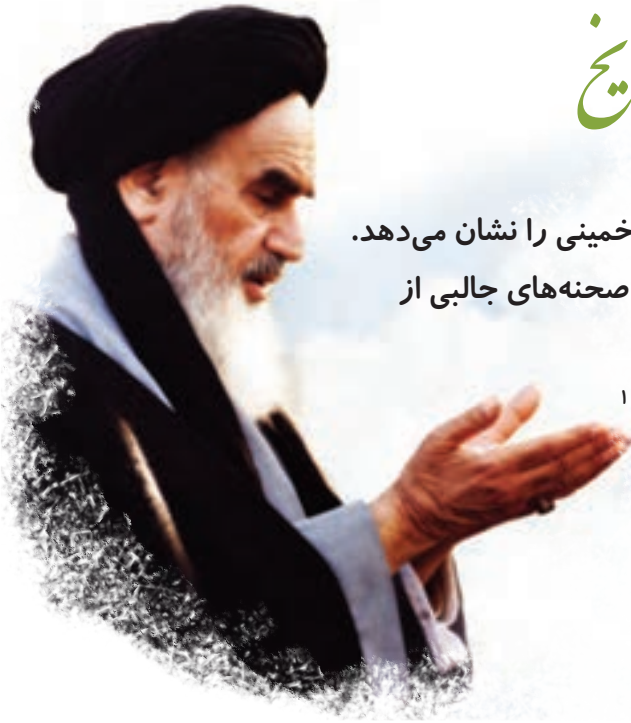
### با خانواده



فهرستی از مواردی را که در خانه‌ی شما از اسراف جلوگیری می‌شود با کمک اعضای خانواده تهیه کنید و در کلاس بخوانید.

.....	۱
.....	۲
.....	۳

# درس ششم بزرگ مرد تاریخ



تلویزیون یکی یکی، عکس‌ها و فیلم‌هایی از زندگی امام خمینی را نشان می‌دهد. هر سال همین که به نیمه‌ی خرداد ماه نزدیک می‌شویم، صحنه‌های جالبی از زندگی امام خمینی نمایش داده می‌شود. میلیون‌ها نفر با چشم‌های اشک‌بار، امام خمینی را تشییع<sup>۱</sup> می‌کنند و یک صدا فریاد می‌زنند: عزازست امروز، روز عزازست امروز خمینی بت شکن، پیش خداست امروز

از پدرم می‌پرسم: «چرا مردم این قدر امام خمینی را دوست دارند؟ مگر امام خمینی چه کرده بود؟» پدرم، که غرق تماشای چهره‌ی امام است، چند لحظه مکث می‌کند؛ نگاهش را از تلویزیون برمی‌دارد و می‌گوید: «سؤال جالب و دقیقی پرسیدی!»

فرزندم! سال‌های قبل از انقلاب اسلامی، سال‌های سخت و غم‌انگیزی بود.

با این همه منابع نفتی و گازی و ثروت‌های بی‌شمار خدادادی که سرزمین عزیزمان دارد، کشوری فقیر و محروم بودیم.

قدرت‌های بزرگ و زورگو ثروت ما را می‌بردند و به دانشمندان ما اجازه‌ی پیشرفت علمی نمی‌دادند.

از پدرم پرسیدم: «پیشرفت علمی به نفع کشور و



۱- تشییع: همراهی افراد با جنازه از یک مکان تا محل دفن آن

همه‌ی مردم است؛ چرا شاه جلوی آن را می‌گرفت؟»

پدرم سرش را تکان داد و گفت:

«شاه و مزدورانش همیشه می‌گفتند ایرانی‌ها توانایی انجام دادن کارهای بزرگ را ندارند و نمی‌توانند مستقل باشند. ما همیشه باید به قدرت‌ها وابسته باشیم! شاه خیانتکار همواره از آمریکا و قدرت‌های جهانی دستور می‌گرفت و استقلال ما به ضرر آن قدرت‌ها بود.»

در این هنگام تلویزیون، تصاویری از سخنرانی امام برای جمعیت با شکوه مردم را نشان می‌داد.

پدرم به صفحه‌ی تلویزیون و سپس به من نگاه کرد و ادامه داد:

«شاه حتی اجازه نمی‌داد دستورات دینی در جامعه اجرا شود؛ کتاب‌ها و نشریات دینی مفید بسیار کم منتشر می‌شد.»

در رادیو و تلویزیون از دین و آموزه‌های دینی خبری نبود و به عالمان بزرگ دینی اجازه‌ی حضور در این مراکز را نمی‌دادند. برنامه‌هایی که آگاهی مردم را افزایش می‌داد، ممنوع بود.

به ارزش‌های دینی توجهی نمی‌شد و به جای معرفی ارزش‌های اخلاقی، فساد تبلیغ می‌شد.

آنها که دلشان برای دین و کشور می‌سوخت از ته دل آرزو می‌کردند ای کاش فردی پیدا می‌شد که با الگو گرفتن از پیامبران عزیز، رهبری آنان را برعهده گیرد و حکومت ظالم را سرنگون کند.

سال هزار و سیصد و چهل و دو بود که عالمی بزرگ و دلیر با یاری خدا و حمایت مردم به پا خاست و پرچم قیام را بر دوش نهاد؛ نامش روح‌الله خمینی بود.

او بسیار با ایمان، آگاه و شجاع بود و از شاه و ابرقدرت‌های جهان ترسی نداشت.

مردم ایران به ندای امام پاسخ دادند و همه‌ی قشرهای جامعه مخصوصاً جوانان چون رودی خروشان به یاری او آمدند.

امام خمینی پس از پانزده سال مبارزه، با سرنگون کردن حکومت شاه، بهار ایمان، عزت، آزادی و آزادگی را به ایران و ایرانیان هدیه داد.

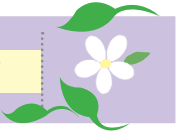
برای همین است که در روزهای پرشور انقلاب یک صدا فریاد می‌زدیم:

**بت شکنی خمینی**

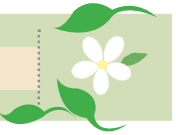
**روح منی خمینی**

برایم بگو

امام خمینی (ره) چه کارهایی انجام داده‌اند که نشان دهنده‌ی الگو گرفتن ایشان از پیامبران است؟



جمله‌ای از امام خمینی (ره) در ابتدای کتاب درسی آمده است؛ آن را اینجا بنویسید. چگونه می‌توانیم به این سفارش امام عمل کنیم؟



امام همیشه به من می‌گفتند: در ساعت تفریح، درس نخوانید و در ساعت درس خواندن، تفریح نکنید؛ هر کدام در جای خود. ایشان گفتند: از زمان کودکی یاد ندارم که هیچ وقت ساعت این دو را با هم عوض کرده باشم.

امام ورزش را دوست داشت؛ ولی رشته‌ی ورزشی خاصی را ترجیح نمی‌داد؛ از کودکی تمرین‌های ورزشی را انجام می‌داد. امام تا اواخر عمر خود روزی یک ساعت ونیم پیاده‌روی می‌کرد و حرکت‌های ورزشی را به راحتی انجام می‌داد و مرتب حرکاتی را که پزشکان تجویز کرده بودند انجام می‌داد.

هر یک از این خاطره‌ها به کدام ویژگی امام اشاره می‌کند؟

کدام یک از این ویژگی‌ها را بیشتر دوست دارید؟ چرا؟

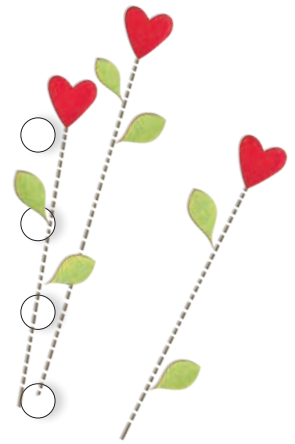




با توجه به این سخن از مقام معظم رهبری،  
چرا مردم رهبری امام خمینی (ره) را پذیرفتند؟  
مقام معظم رهبری:

«عشق به امام خمینی،  
عشق به همه‌ی خوبی‌هاست.»

Handwriting practice lines consisting of a solid red top line, a dashed blue middle line, and a solid blue bottom line.



درس، هفتم

## بهمن، همیشه بهار



هر روز که می‌گذرد، هیجان بچه‌ها بیشتر می‌شود؛ مخصوصاً من که قرار است خبرنگار باشم! دو روز دیگر، بیست و دوم بهمن ماه است. آقای شکوهی، معلم ما که در محله‌ی ما زندگی می‌کند، بچه‌های محله را تشویق کرده است تا در روز راهپیمایی، یک گروه مخصوص راه بیندازند. چند روز پیش با راهنمایی ایشان تقسیم کار کردیم. هر کس کاری را بر عهده گرفت. حمید گفت: «من شعار می‌دهم؛ شاید خودم هم چند شعار بسازم!» من گفتم: «من خبرنگار می‌شوم؛ عاشق خبرنگاری‌ام!» سعید گفت: «من دوربینم را می‌آورم و عکس می‌اندازم.» بهرام گفت: «من هم عکس قهرمانان را می‌آورم و بین مردم پخش می‌کنم.» همه با تعجب نگاهش کردیم: «کدام قهرمانان؟» - قهرمانان شهید انقلاب! بهترین یاران امام خمینی (ره) که در پیروزی انقلاب نقش بسیار مهمی داشتند. بیست و دوم بهمن فرصت خوبی است برای معرفی قهرمانان انقلاب!



ساعت نه صبح، روز بیست و دوم بهمن است؛ آسمان، ابری و هوا بسیار سرد است. سریع، خودم را به محلّ تجمع می‌رسانم. آقای شکوهی و بیشتر بچه‌ها آمده‌اند. مردم محله هم کم کم جمع می‌شوند. طنین اولین شعار در کوچه می‌پیچد: بیست و دو بهمن ماه، یوم الله یوم الله بنیان‌گذار نهضت، روح الله روح الله





حرکت می‌کنیم و به سوی میدان مرکزی شهر وارد مسیر راهپیمایی می‌شویم. خیلی از مردم تا ما را می‌بینند با لبخند برایمان دست تکان می‌دهند. بعضی‌ها هم کنار ما می‌آیند و همراه ما شعار می‌دهند؛ چه صحنه‌ی جالبی! مسلمانان، مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان همه همدل و همزبان حضور دارند. حمید که حسابی هیجان‌زده شده است با فریادهای بلندتری شعار می‌دهد:

روز شادی میهن  
روز غصه‌ی دشمن

بیست و دوم بهمن  
بیست و دوم بهمن



بهرام به سرعت عکس‌ها را میان مردم پخش می‌کند؛ تصاویری از شهید بهشتی، شهید رجایی، شهید باهنر، شهید مطهری، شهدای هسته‌ای و ... اطراف مسیر راهپیمایی پر است از غرفه‌ها و نمایشگاه‌های گوناگون! نمایشگاهی از روزنامه‌های سال ۵۷ برپا شده است و مردم خصوصاً جوان‌ترها که آن روزها نبودند، با اشتیاق فراوانی خبرها را می‌خوانند. سردر مغازه‌ها و خانه‌ها با انواع کاغذهای رنگی، پرچم‌های بزرگ و کوچک، شعارها و تصاویری از شهیدان انقلاب آذین‌بندی شده است. صدای سرودهای گوناگون انقلابی از غرفه‌ها و نمایشگاه‌ها در فضا پیچیده است. شور و شادی فراوانی همه‌جا را پر کرده است. من هم میکروفون را به دست می‌گیرم و کارم را شروع می‌کنم. سعید با دوربینش با من همراه می‌شود. از پسری که هم سنّ خودم است، می‌پرسم: «امروز چه روزی است؟» با دست به جمعیت عظیمی که یک‌صدا شعارهای حماسی می‌دهند، اشاره می‌کند: «روز اعلام دشمنی با دولت‌های زورگو و ستمگر و مبارزه با امریکا و اسرائیل!» پیرمردی بال‌های خندان عکس بزرگی از رهبر را به دست گرفته است؛ به او نزدیک می‌شوم و از علّت لبخندش سؤال می‌کنم. می‌گوید: «با دیدن این همه شور، حماسه، هیجان، حضور در صحنه و همدلی، به یاد همبستگی و اتحاد مردم در بهمن ۱۳۵۷ افتادم.»



کم کم مسیر خیلی شلوغ می شود. یک بالگرد از بالای جمعیت عبور می کند و به سوی میدان مرکزی شهر پرواز می کند. سه چترباز از آن بیرون می پرند؛ چترهای خود را باز می کنند و در میدان فرود می آیند. خیلی ها با شوق و هیجان به آنها چشم دوخته اند. جانبازی که روی صندلی چرخدار نشسته است و به سختی حرکت می کند، توجّه را به خود جلب می کند؛ به طرفش می روم و می پرسم: «با این وضعیت دشوار، چرا به راهپیمایی آمده اید؟»

- برای اعلام آمادگی؛ تا به همی جهان اعلام کنیم همیشه گوش به فرمان رهبر در صحنه حاضریم.

به خانمی که کالسکه‌ی کودکش را حرکت می دهد، می گویم: «در این هوای سرد زمستانی چرا به اینجا آمده اید؟»

دستش را روی قلبش می گذارد:

«چون انقلاب در قلب ماست!»

مادری که قاب عکس شهیدش را در دست دارد، تا مرا می بیند به سویم می آید و می گوید: «پسرم را به دین و انقلاب تقدیم کردم و خدا را شکر که امروز میلیون ها جوان مؤمن و پر تلاش، راهش را ادامه می دهند.»



با بچه‌های محله در کلاس نشسته ایم. سعید با خوشحالی مجله‌ای را می آورد و عکسی را به ما نشان می دهد:

«این عکس، مقام اول مسابقه‌ی «تصویر حماسه» را به دست آورد!»

همگی به عکس خیره می شویم:

جانبازی که روی صندلی چرخدار نشسته است، دست کودکی را که در کالسکه نشسته، به دست گرفته و هر دو دست در دست هم، لبخند زنان به دوربین نگاه می کنند.

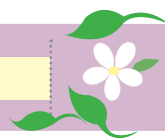
آنچه در این تصویر می بینید با پیروزی انقلاب اسلامی ایران چه ارتباطی دارد؟



این شعر را بخوانید:

ما برای آنکه ایران گوهری تابان شود،  
خون دل‌ها خورده‌ایم  
ما برای جاودانه ماندن این عشق پاک،  
رنج دوران برده‌ایم

با توجه به محتوای درس، چه کسانی برای پیروزی و حفظ انقلاب اسلامی ایران، رنج و زحمت بسیاری کشیده‌اند؟



این قهرمانان در پیروزی انقلاب اسلامی ایران نقش مهمی داشتند. درباره‌ی یکی از آنها و نقش او در انقلاب، تحقیق کنید و به کلاس گزارش دهید.



شهید مرتضی مطهری



شهید سیدمحمدحسین بهشتی



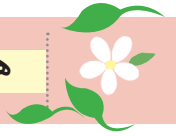
شهید محمدعلی رجایی



شهید مگردیچ طوماسیان



شهید حمید نهانودی



## روز خوب پیروزی

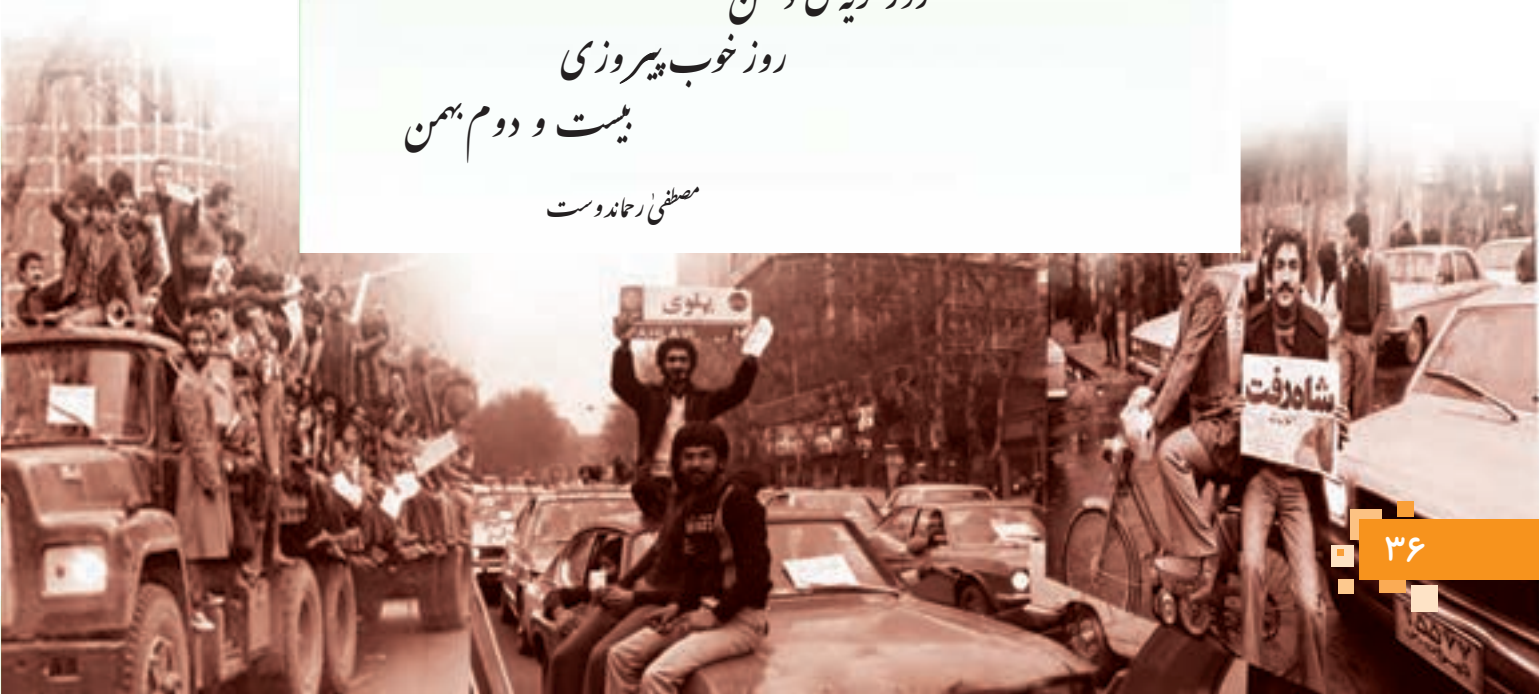
مثل غنچه بود آن روز  
غنچه‌ای که رویده  
در هوای بهمن ماه  
بر درخت خشکیده

مثل آب بود آن روز  
آب چشمه‌ای شیرین  
چشمه‌ای که می‌بیند  
مرد تشنه‌ای غمگین

گرچه در زمستان بود  
چون بهار بود آن روز  
سرزمین ما ایران  
لاله زار بود آن روز

روز خنده‌ی ما بود  
روز گریه‌ی دشمن  
روز خوب پیروزی  
بیست و دوم بهمن

مصطفی رحماندوست





## گفت و گو کنید

تلاش و رشادت نوجوانان سال ۱۳۵۷ در کنار بزرگ‌ترها باعث تولد انقلاب شد. نقش بچه‌های امروز در حفظ این انقلاب چیست؟

## ایستگاه خلاقیت

اگر قرار باشد در مدرسه‌ی شما جشنی به مناسبت دهه‌ی فجر برپا شود، برای برگزاری آن، چه پیشنهادهایی دارید و خود چه نقشی در آن به‌عهده می‌گیرید. با معلم خود مشورت کنید.

پیشنهاد‌های گروه ما برای برگزاری جشن:

۱-.....

۲-.....

۳-.....

نقش من: .....

## با خانواده

از بزرگ‌ترهای خود سؤال کنید چه شعارهایی را از راهپیمایی سال ۵۷ به یاد دارند. چند نمونه را در کلاس ارائه کنید.

## روزنامه‌های دیواری



آقای وحیدی، بچه‌های کلاس را به هشت گروه سه نفره تقسیم کرد و گفت: قرار است به مناسبت دهه‌ی فجر، یک مسابقه‌ی روزنامه‌دیواری بین مدارس برگزار شود. هر گروه یک روزنامه دیواری با مطالب گوناگون علمی، تاریخی، شعر، داستان، چیستان؛ همراه با عکس و نقاشی تهیه کند. هر روزنامه‌ای که مطالبش متنوع‌تر باشد، امتیاز بیشتری می‌گیرد. کادربندی و صفحه‌آرایی، نام زیبا، خط زیبا و عکس‌های جذاب هر کدام امتیاز دارد. روزنامه‌ها را در راهروی مدرسه نصب می‌کنیم و بهترین آنها برای مسابقه‌ی بین مدارس انتخاب می‌شود. سه هفته هم فرصت دارید. سپس آقای وحیدی نماینده‌ی هر گروه را تعیین کرد.



### هفته‌ی اول؛ صبح شنبه

سینا و فرید به سراغ نادر آمدند و با لبخند گفتند: «سلام آقای رئیس! از کی شروع کنیم؟»  
- چقدر عجله دارید! سه هفته فرصت داریم. نظرتان چیست که فعلاً برویم فوتبال!  
سینا و فرید لبخند زنان به هم نگاه کردند:  
- راست گفתי جناب رئیس؛ حالا خیلی زود است!  
هفته‌ی اول خیلی زود به پایان رسید.

### هفته‌ی دوم

نادر، سینا و فرید کنار هم جمع شده بودند. صحبت از کارهای روزنامه دیواری به میان آمد. سینا گفت: «توانایی ما برای جمع‌آوری مطالب زیاد است؛ فعلاً لازم نیست عجله کنیم.» نادر ادامه داد: «درست است. هنوز وقت داریم. تا آقا نادر نماینده‌ی گروه است، غمی نداشته باشید.» فرید هم به نشانه‌ی تأیید سر خود را تکان داد و گفت: «درست است؛ روزنامه دیواری ما حتماً اول می‌شود!» گروه‌ها حسابی سرگرم تهیه‌ی روزنامه بودند. مطالعه‌ی گروهی، مشورت، خرید وسایل، تهیه‌ی عکس، رفتن به کتابخانه‌ی مدرسه و محله و ...؛ اما گروه نادر و دوستانش مرتب امروز و فردا می‌کردند! هفته‌ی دوم هم خیلی زود به پایان رسید.





## هفته‌ی سوم

سینا و فرید به سراغ نادر آمدند. نادر گفت: «بچه‌ها! فکر جالبی به ذهنم رسیده است. خواهرم پارسال یک روزنامه دیواری تهیه کرد و اوّل شد. من هم از روی آن می نویسم! قول می‌دهم اوّل بشویم!» فرید، که حسابی ذوق‌زده شده بود، گفت: «عجب نقشه‌ی جالبی! آخر هفته فرصت خوبی برای عملی کردن نقشه‌ی ما است.»



## هفته‌ی سوم؛ صبح جمعه

نادر با خوشحالی به خواهرش گفت: «سمیرا! روزنامه دیواری‌ات کجاست؟»  
- خانم معلّم از من خواست آن را دوباره به مدرسه ببرم تا در نمایشگاه مدرسه نصب شود.  
نادر تا این را شنید، رنگش پرید و هاج و واج شد! سریع به سینا و فرید زنگ زد:  
- بچه‌ها! نقشه‌مان خراب شد. زود به خانه‌ی ما بیایید تا فکری کنیم و روزنامه را درست کنیم.  
هر سه نگران و پریشان دور هم جمع شدند؛ نه مطلبی داشتند؛ نه داستان و شعری و نه عکسی! نمی‌دانستند از کجا شروع کنند!  
چند تا کتاب و مجله‌ی قدیمی کنارشان گذاشتند؛ تند تند ورق می‌زدند و می‌خواندند.  
کم کم غروب از راه رسید.  
سینا و فرید گفتند: «دیر شده ما باید برویم!»  
سه دوست، ناراحت و نگران از آنچه فردا پیش می‌آمد، با یکدیگر خداحافظی کردند.  
نادر تا نیمه شب بیدار ماند و با چشم‌های خسته و فکر پریشان، روزنامه دیواری را پر کرد.  
چند بار اشتباه نوشت و خط زد و ...



## روز مسابقه؛ صبح شنبه

هر گروهی با شور و هیجان روزنامه‌اش را باز کرده بود تا بقیه‌ی گروه‌ها ببینند.  
چه روزنامه‌هایی! پر از مطالب گوناگون و خواندنی با عکس‌ها و نقش‌های جذاب و رنگارنگ!  
چه نام‌های زیبایی برای روزنامه‌هایشان انتخاب کرده بودند: گلبرگ، باغ دانش، پنجره، ...  
طراوت و شادمانی در چهره‌ی بچه‌ها موج می‌زد.  
نادر گوشه‌ی حیاط ایستاده، و روزنامه‌اش را محکم گرفته بود تا باز نشود!  
فرید و سینا کنار او رفتند.  
- سلام! چی شد؟! چه کار کردی؟  
نادر سرش را پایین انداخت و روزنامه را به بچه‌ها داد. بچه‌ها تا روزنامه را دیدند مانند نادر ناراحت و خجالت‌زده شدند.



- این چیه؟! چقدر بدخط و خط‌خطی! نه اسمی، نه طرحی، نه عکسی! نه نقش و نگاری!  
- چه کسی حاضر است این را بخواند؟ آبرویمان پیش معلم و دوستانمان می‌رود.  
- ای کاش به حرف تو گوش نمی‌کردیم!  
- ای کاش این قدر کار را عقب نمی‌انداختیم!  
نادر که تا آن موقع ساکت بود، گفت: «تنها من مقصر نبودم. شما خودتان هم به فکر نبودید و با پیشنهادهای من موافق بودید...».



آقای وحیدی به کمک مدیر مدرسه با دقت روزنامه‌ها را بررسی کردند و امتیاز دادند. از دیدن روزنامه‌های عالی و پر بار بچه‌ها بسیار راضی و شادمان بودند.  
اما همین که روزنامه‌ی گروه نادر را باز کردند...  
روزنامه‌ها را در راهروی مدرسه نصب کردند. همه‌ی گروه‌ها از اینکه روزنامه‌هایشان دیده می‌شد، بسیار خوشحال بودند.  
اما نادر و گروهش آرزو می‌کردند هیچ کس روزنامه‌شان را نبیند و نخواند!  
آنها با خود می‌گفتند: ای کاش روز بررسی روزنامه‌های دیواری به تأخیر می‌افتاد!

برایم بگو

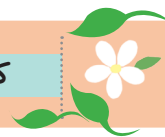
آیا نادر و دوستانش می‌توانستند از بررسی روزنامه دیواری خود توسط داوران جلوگیری کنند؟

ایستگاه فکر

چرا در روز قیامت، به حساب کارها رسیدگی می‌شود؟



چه ارتباطی میان داستان «روزنامه‌های دیواری» و «روز حسابرسی» وجود دارد؟

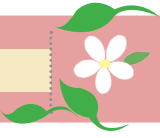


همان گونه که وضعیت تحصیلی ما در مدرسه در کارنامه‌ای ثبت می‌شود برای زندگی ما در این دنیا نیز کارنامه‌ای وجود دارد. فکر می‌کنید چه چیزهایی در کارنامه‌ی زندگی ما ثبت می‌شود؟ خودتان به کارنامه‌تان امتیاز بدهید!

## کارنامه‌ی زندگی

امتیاز				هدف‌های درسی	ردیف
ضعیف	متوسط	خوب	عالی		
				کارهایم را سر وقت انجام می‌دهم.	۱
				وظیفه‌ی دینی خود را می‌دانم و سعی می‌کنم آن را انجام دهم.	۲
				استفاده از مال دیگران را بدون اجازه‌ی آنها نادرست می‌دانم.	۳
				از اسراف دوری، و در استفاده از وسایلم صرفه جویی می‌کنم.	۴
				از بدگویی و گذاشتن نام‌های زشت روی دیگران، خودداری می‌کنم.	۵
				سعی می‌کنم خوب درس بخوانم.	۶
				سعی می‌کنم به سفارش پدر و مادرم عمل کنم.	۷
				سعی می‌کنم همیشه به دیگران در کارها کمک کنم.	۸
				در نگهداری اموال عمومی نهایت تلاشم را می‌کنم.	۹
				پیشوایان دینم را دوست دارم و برای آشنایی بیشتر با زندگی آنها تلاش می‌کنم.	۱۰
				.....	۱۱
				.....	۱۲





شما برای آن روز چه دعاهایی می‌کنید؟



- .....خدایا کمک کن تا در این دنیا.....
- .....
- .....ای خدای مهربان! دوست دارم .....
- .....

# درس نهم اینها و آنها



آنها

اینها

چه جای عجیبی!

آنها چقدر پژمرده و افسرده‌اند و چهره‌هایشان

غمگین و غبار آلود است!

چقدر حسرت زده و پشیمان‌اند!

چقدر با خشم و عصبانیت به هم نگاه می‌کنند! چقدر به

هم‌بدمی گویند!

چه صداها و فریادهای وحشتناکی از همه جا به گوش

می‌رسد!

چه عذاب سوزان و دردناکی برای آنها فراهم شده

است!

نه آبی و نه غذایی که از تشنگی و گرسنگی نجاتشان

دهد!

ساکنانش هر روز هزاران بار آرزوی مرگ می‌کنند.

چه جایگاه بدی دارند.

چه روز عجیبی!

اینها چقدر خوشحالند؛ و چهره‌هایشان از نشاط و

سرور می‌درخشد!

هر آنچه اراده می‌کنند از غذاها، میوه‌ها و

چیزهای دیگر، خدمتکاران برایشان فراهم

می‌کنند.

چه قصرها و باغ‌های چشم‌نواز و خیره‌کننده‌ای

برایشان فراهم است!

نهرهایی از آب زلال، شیر و بهترین عسل در آن

باغ‌ها و بوستان‌ها جاری است.

صدای دلنشین جویباران و انواع پرندگان و عطر

گل‌های رنگارنگ همه جا را پر کرده است.

چقدر فرشتگان به اینها احترام می‌گذارند!

چه جایگاه خوبی دارند!

آنها هنگامی که اینها را می‌بینند، بسیار حسرت می‌خورند؛ آه می‌کشند و فریاد می‌زنند:

«ای کاش ما الان پیش شما بودیم!

ای کاش بین ما و شما فاصله نبود!»

راستی چه شد که آنها به این وضع افتادند؟

آنها در زندگی دنیا از دستورهای خدا فاصله گرفتند؛

از بندگی خدا فاصله گرفتند.  
از سفارش‌های پیامبران و راهنمایی کتاب‌های آسمانی فاصله گرفتند؛  
به دیگران ستم کردند؛ به فکر نیازمندان نبودند و حق مردم را پایمال کردند؛  
اگر آنها خود در دنیا از این کارها فاصله نمی گرفتند، در جهان آخرت در کنار بهشتیان بودند و فاصله‌ای  
میانشان نبود.

بررسی کنید

چه شباهت‌هایی میان متن درس و تصویر زیر وجود دارد؟

.....

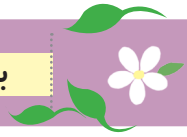
.....

.....

.....

.....





کدام جمله به کدام گروه مربوط می‌شود؟

نعمت‌ها و لذت‌هایشان هیچ‌گاه پایان نمی‌پذیرد.

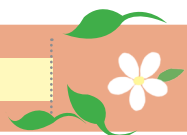
نیکوکاران

هر آنچه دلشان می‌خواهد برایشان فراهم می‌شود.

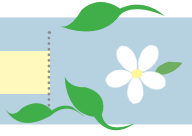
هیچ راه فراری از آن ندارند.

بدکاران

از آبی بد بو می‌نوشند (و سیراب نمی‌شوند).



تا به حال به نشانه‌ی خطّ فاصله دقت کرده‌اید؟ هدف استفاده از این نشانه چیست؟  
با توجه به معنای فاصله، درباره‌ی «جدایی» که در قیامت اتفاق می‌افتد، توضیح بدهید.



خداوند دو گروه اینها و آنها (نیکوکاران و بدکاران) را بر اساس چه ویژگی‌ها و رفتارهایی از هم جدا می‌کند؟ آنها را در این جدول بنویسید.

بدکاران


نیکوکاران




این ضرب‌المثل را بخوانید:  
«هر چه کنی به خود کنی؛ گر همه نیک و بد کنی»  
چه ارتباطی میان این ضرب‌المثل و درس «اینها و آنها» وجود دارد؟



# درس دهم یک روز تعطیل



یک روز تعطیل است. من و پدر با هم به کوه آمده ایم.  
کوه را خیلی دوست دارم. هر وقت به اینجا می آیم، غرق در شادی و نشاط می شوم.  
پدرم ساکت است؛ من هم چیزی نمی گویم.  
به پشت سرم نگاه می کنم ... ما چقدر بالا آمده ایم!  
چند دقیقه ای در سرایشی کوه، می نشینیم.  
از اینجا همه چیز شبیه اسباب بازی هایی کوچک است.  
در عالم خیال، ساختمان بزرگ چند طبقه ای را که به اندازه ی یک حبه ی قند دیده می شود، با انگشتم  
جابه جا می کنم. پدرم می گوید: «چه کار می کنی؟»



متوجه نگاه تحسین آمیز او می شوم.

می گویم: «نگاه کن پدر! چقدر ساختمان های شهر کوچک شده اند!»

می گوید: «از اینجا همه چیز کوچک دیده می شود؛ خاصیت کوه همین است.»

می گویم: «چه خاصیتی؟»

می گوید: «اینکه به یاد ما می آورد که جهان آفرینش بسیار عظیم تر از آن است که ما فکر می کنیم.»

احساس می کنم اکنون فرصت خوبی است تا سؤالی را که مدت ها است ذهنم را

مشغول کرده، از او بپرسم. به او نگاهی می کنم و می گویم:

«راستی پدر وقتی انسان می میرد، چه می شود؟»

از سؤالم تعجب می کند: «چطور شد که این سؤال به ذهنت

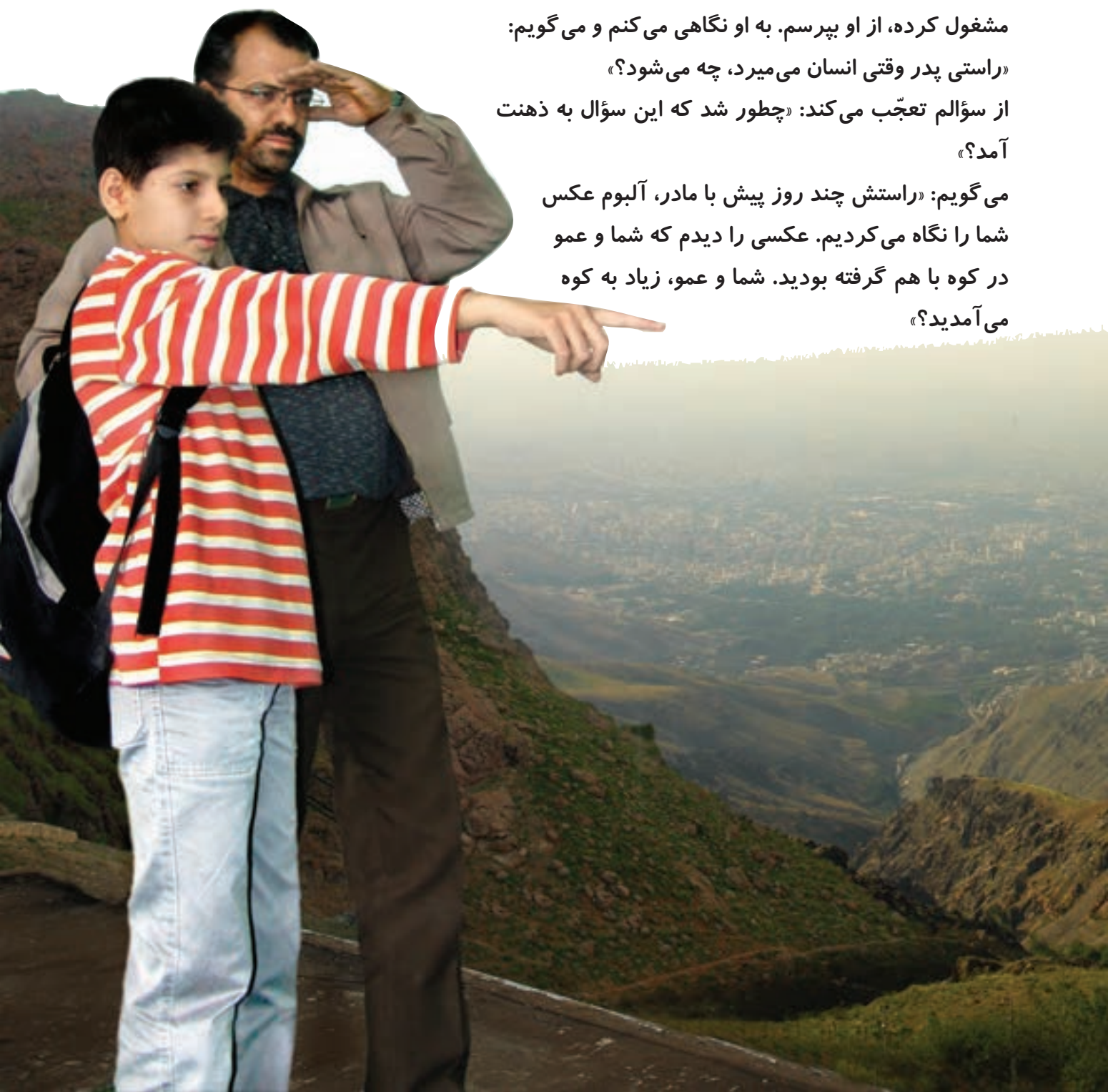
آمد؟»

می گویم: «راستش چند روز پیش با مادر، آلبوم عکس

شما را نگاه می کردیم. عکسی را دیدم که شما و عمو

در کوه با هم گرفته بودید. شما و عمو، زیاد به کوه

می آمدید؟»



– بله یادش بخیر! محمود عاشق کوه بود.  
– پدر، کاش من هم آن موقع بودم و عمو را می دیدم.  
– از زمان جنگ مدّت هاست که می گذرد اما عمو و بقیّه ی شهدا همیشه در یاد ما هستند.  
– پدر، برایم می گویی پس از مرگ چه اتفاقی می افتد؟  
پدر که کنجکاو می بیند در پاسخ می گوید:  
«همه ی موجودات زنده روزی به دنیا می آیند و روزی از دنیا می روند. همه ی ما روزی دوباره زنده می شویم  
و به زندگی جاودانه ی خود ادامه می دهیم. آن روز به همه ی کارهای نیک و بدی که در دنیا انجام داده ایم  
رسیدگی می شود. به اعمال نیک ما پاداش و به اعمال بد ما جزا داده می شود. انسان ها در آن روز به فرمان  
خدا زنده می شوند. درست مثل وقتی که در فصل بهار، زمین ها سرسبز و خرم می شوند.»  
آهی می کشد و ادامه می دهد: «و خوش به حال کسانی مثل عمو که زندگی شان در این دنیا پر از خوبی و  
زیبایی بوده و مسلماً بعد از مرگ نیز نعمت های خداوند نصیبشان می شود.»  
سپس می گوید: «دوست داری راه را ادامه بدهیم؟»  
به علامت موافقت لبخندی می زخم.  
به راهنما ادامه می دهیم؛ باز هم در سکوت!  
به آسمان نگاه می کنم.  
چقدر به آن نزدیک شده ایم!  
چقدر دوستش دارم!

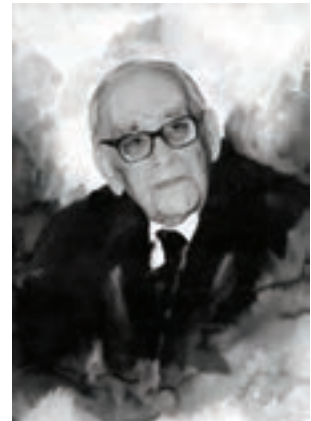
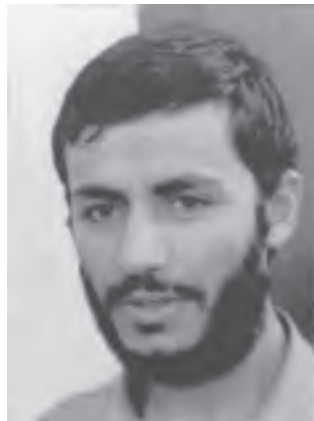
برایم بگو



همه ی پیروان ادیان الهی به زندگی پس از مرگ اعتقاد دارند. یعنی ...



با توجه به تصویرها بگو این افراد چه کرده‌اند که نام آنها جاوید مانده است و همه به آنها احترام می‌گذارند؟



چه کارهایی به ما کمک می‌کنند تا انسان‌هایی خوب و درستکار باشیم؟ چرا؟

بوته‌ای که می‌میرد  
بازدانه را دستی  
مرگ بوته هرگز نیست  
مثل آن، پس از مردن  
زندگی اگر این بود  
زندگانی ما بود  
مثل بوته بعد از مرگ  
در بهار رستاخیز  
بوته‌ی بدی، حتماً  
خوش به حال آن کس که  
بار و دانه‌ای دارد  
توی خاک می‌کارود  
عمر بوته را پایان  
زنده می‌شود انسان  
پست بود و بی‌هوده  
قصه‌ای غم‌آلوده  
رشد دیگری داریم  
عمر بهتری داریم  
میوه‌ی بدی دارد  
بذر خوب می‌کارود

۱- سروده‌ی مصطفی رحماندوست



## خرید اینترنتی کتاب درسی

والدین گرامی و دانش آموز عزیز

در راستای توسعه دولت الکترونیک و با هدف اطلاع رسانی و سهولت دسترسی دانش آموزان به کتاب های درسی، در سال تحصیلی جدید در سراسر کشور، فروش و توزیع کتاب های درسی به صورت اینترنتی و از طریق سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی [www.irtextbook.ir](http://www.irtextbook.ir) یا [www.irtextbook.com](http://www.irtextbook.com) انجام می شود.

نحوه خرید کتاب درسی :

۱- دانش آموزانی که به اینترنت دسترسی ندارند (سفارش گروهی) :

- مراجعه به مدرسه محل تحصیل
- پرداخت وجه کتاب به مدرسه محل تحصیل
- اعلام شماره تلفن همراه (فعال) اولیای دانش آموز برای دریافت پیام کوتاه از سامانه
- ثبت سفارش گروهی دانش آموزان در سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی توسط مدرسه

۲- دانش آموزانی که به اینترنت دسترسی دارند (سفارش انفرادی) :

- ورود به سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی
- کلیک روی دکمه «ورود به بخش سفارش دانش آموز»
- ثبت کد ملی دانش آموز به عنوان شناسه کاربری و شش رقم سمت راست سریال شناسنامه وی به عنوان رمز ورود
- ثبت و پرداخت اینترنتی سفارش براساس راهنمای سامانه

نکته :

- برای پرداخت اینترنتی نیاز به کارت بانکی، رمز دوم، کد اعتبارسنجی دوم روی کارت (CVV2) و تاریخ انقضای کارت بانکی می باشد.

- پیشنهاد می شود قبل از فرا رسیدن زمان خرید، یک بار بصورت آزمایشی با شناسه کاربری و رمز عبور خود وارد سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی شوید و با محیط سامانه آشنا شوید. در صورتی که موفق به ورود به سامانه نشدید، تصویر شناسنامه جدید دانش آموز را به مدرسه محل تحصیل وی تحویل دهید تا مدرسه، اطلاعات شناسنامه دانش آموز (سریال شناسنامه) را در سامانه ثبت نام دانش آموزان (سناد)، اصلاح نماید.

ارائه نظرات، پیشنهادات و انتقادات ارزشمند شما در هر بخش از فعالیت های سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی [info@irtextbook.com](mailto:info@irtextbook.com) و دورنگار ۸۸۳۰۹۲۶۶، ما را در شناسایی نقاط قوت و ضعف خدمات و محصولات یاری خواهد رساند.